

بیتاخذ

پنج گانه‌ی زمان ۲

نسیبی از ناخجا

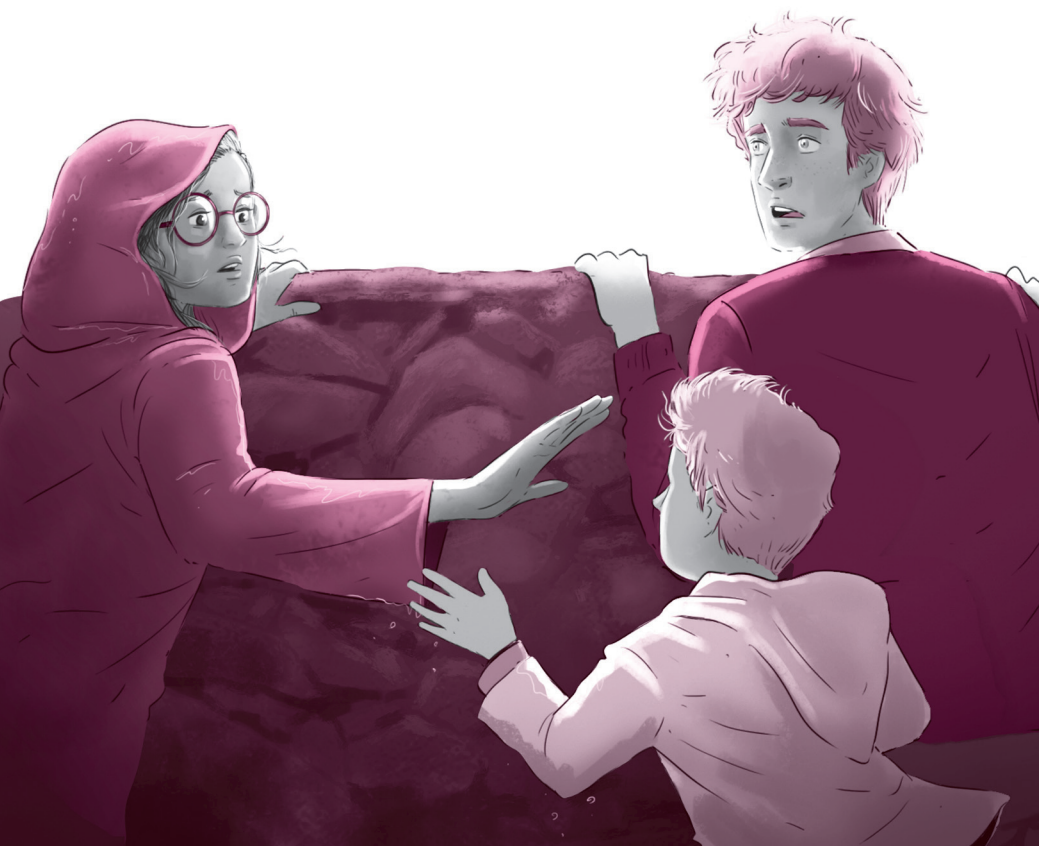
هوپا
Hoopa

پنج‌گانه‌ی زمان ۲

نسیبی از ناکجا

مادلین لینگل

مترجم: نیلوفر امن‌زاده



A WIND IN THE DOOR
Copyright © 1973 by Crosswicks, Ltd.
Persian Translation © Houpa Publication, 2021

نشر هوپا در چهارچوب قانون بین‌المللی
حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار
ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا
با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده،
(MADELEINE L'ENGLE)
خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی «نشر هوپا» از نویسنده‌ی کتاب، مادلین لینگل، برای
چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و همه جای دنیا
اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب
واقعی کتاب را پرداخت کرده است. «البته در اصل از
بازماندگان مادلین لینگل اجازه گرفته شده، چون خودش
فوت کرده است.»

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت
مادلین لینگل این کار را کرده است.

پنج‌گانه‌ی زمان ۲

نسیمی از ناکجا

نویسنده: مادلین لینگل
مترجم: نیلوفر امن‌زاده
تصویرگر روی جلد: حمید خلوتی
ویراستار: خاطره کرد‌کریمی
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: نسیم نوریان
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۴۴-۴
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۲-۹



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،
کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵، تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.houpa.ir info@houpa.ir
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا
محفوظ است.
• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی
و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

سرشناسه: لنگل، مادلین، ۱۹۱۸ - ۲۰۰۷م.

L'Engle, Madeleine

عنوان و نام پدیدآور: نسیمی از ناکجا/ مادلین لینگل؛ مترجم نیلوفر امن‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.

مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص.

فروست: پنج‌گانه‌ی زمان؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۴۴-۴ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۹۲-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: A wind in the door, 1973.

موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) -- قرن ۲۰م.

موضوع: Children's stories, American -- 20th century

شناسه افزوده: امن‌زاده، نیلوفر، ۱۳۷۰ - مترجم

رده بندی کنگره: PS۳۵۶۸

رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۶۱۸۸۰۷۴

به پت

فهرست

۱۱	یک: ازدهایان چارلز والاس
۳۳	دو: پارگی در کهکشان
۵۵	سه: مردی در شب
۷۳	چهار: پروگیناسکیس
۸۹	پنج: اولین آزمون
۱۰۳	شش: آقای جنکینز واقعی
۱۱۴	هفت: مترون اریستون
۱۳۳	هشت: سفر به درون
۱۴۶	نُه: فاراندولاها و میتوکندری‌ها
۱۵۲	ده: یادا
۱۶۳	یازده: اسپوروس
۱۷۷	دوازده: نسیمی از ناکجا
۱۹۱	سؤالاتی از نویسنده

یک

اژدهایان چارلز والاس

پادشاه گفت: «نسیم در آستانه‌ی آن در از کجاست، برادرزاده؟»

سِر تامس ملوری

از مرگ آر‌تور

«توی باغچه‌ی سبزیجات دوقلوها اژدها هست.»

مگ موری که داشت توی یخچال دنبال میان‌وعده‌ی بعدازمدرسه می‌گشت،

سرش را از آن‌تو بیرون آورد و به برادر شش‌ساله‌اش نگاه کرد. «چی؟»

«توی باغچه‌ی سبزیجات دوقلوها اژدها هست. یا اینکه قبلاً بوده. الان رفته‌اند

مرتفع شمالی.»

مگ جواب نداد و برگشت سراغ یخچال. وقت‌هایی که چارلز حرف عجیبی

می‌زد، بهتر بود فوری جوابش را ندهی. «گمانم طبق معمول کاهو و گوجه‌فرنگی

بخورم. دنبال چیز تازه و متفاوت و هیجان‌انگیزی می‌گشتم.»

«مگ، شنیدی چی گفتیم؟»

«بله، شنیدم. فکر کنم سوسیس جگر و پنیر خامه‌ای بخورم.» مواد لازم برای

ساندویچش و یک بطری شیر را درآورد و روی میز آشپزخانه گذاشت. چارلز والاس

صبورانه منتظر ماند. مگ با دلشوره‌ای که دوست نداشت زیر بارش برود، رو به

پارگی‌های تازه‌ی روی زانوهای شلوار جین آبی چارلز، زد گردوخاکی که به خورد

بلوزش رفته بود و کبودی روی استخوان گونه‌ی زیر چشم چپش که داشت تیره‌تر

می‌شد اخم کرد. «ببینم، این دفعه پسرهای گنده توی حیاط مدرسه ریختند سرت

یا وقتی از اتوبوس پیاده شدی؟»

«مگ، تو به من گوش نمی‌دهی.»

«اتفاقاً برایم مهم است که الان دو ماه شده مدرسه می‌روی و حتی یک هفته

هم نبوده که له‌وَلَوَرده‌ات نکرده باشند. اگر آنجا هم راجع به اژدهایان توی باغچه

یا هر جای دیگری که هستند حرف زده باشی، به‌نظرم این‌ وضع تعجبی هم نداشته باشد.»

«حرف نزده‌ام. من را دست‌کم نگیر. تا نرسیدم خانه ندیدمشان.»

مگ هر بار خیلی دلشوره می‌گرفت، عصبانی می‌شد. حالا هم با اخم به ساندویچش نگاه می‌کرد. «کاش مادر از آن پنیر خامه‌ای‌ها خریده بود که می‌شود روی نان مالید. این پنیر همه‌اش جذب نان می‌شود. حالا کجاست؟»

«آزمایشگاه است، آزمایش می‌کند. گفت بهت بگویم کارش خیلی طول نمی‌کشد.»

«پدر کجاست؟»

«ال‌ای تماس گرفت، و او هم چند روزی رفت واشینگتن.»

سرزدن‌های پدرشان به کاخ سفید هم مثل ماجرای ازدهایان باغچه موضوعی بود که بهتر بود در مدرسه راجع‌بهش حرف نمی‌زدی. هرچند این سرزدن‌های پدر، برخلاف ازدهایان، واقعی بودند.

چارلز والاس فهمید مگ به حرفش شک دارد. «ولی من دیدمشان، مگ، ازدهایان را می‌گویم. ساندویچت را بخور و بیا ببین.»

«سندی^۱ و دنیس^۲ کجا هستند؟»

«تمرین فوتبال. جز تو به هیچ‌کس نگفته‌ام.» ناگهان بالحنی غمگین و درمانده که به بچه‌های کمتر از شش سال می‌آمد گفت: «کاش اتوبوس دبیرستان زودتر به خانه رسیده بود. هزار ساعت منتظرت بوده‌ام.»

مگ برگشت سروقت یخچال تا کاهو بردارد. این کارش پوششی بود برای آنکه تندتند فکری بکند، هرچند ممکن نبود مطمئن باشد که چارلز والاس متوجه افکارش نمی‌شود چون متوجه تردیدهایش درباره‌ی ازدهایان شده بود. مگ حتی نمی‌توانست یک سر سوزن حدس بزند چارلز والاس واقعاً چه دیده. اما مطمئن بود چیزی دیده؛ یک چیز غیرعادی.

چارلز والاس در سکوت مگ را تماشا کرد که ساندویچ درست‌کردنش را تمام کرد: با دقت برش‌های نان را میزان کرد و ساندویچ را به قسمت‌های مساوی برید.

«مانده‌ام آقای جنکینز^۳ تا حالا ازدها دیده؟»

1. Sandy

2. Denny

3. Jenkins

آقای جنکینز مدیر مدرسه‌ی روستا بود و مگ هم ماجراهای پُردردسری با او از سر گذرانده بود. ته دلش امیدوار بود اتفاقی که برای چارلز والاس می‌افتاد برای آقای جنکینز مهم باشد، یا اینکه مایل باشد توی آنچه خودش اسمش را «روند معمول دموکراسی» گذاشته بود مداخله‌ای بکند. با دهان پر گفت: «آقای جنکینز به قانون جنگل اعتقاد دارد. توی جنگل ازدها نیست؟»

چارلز والاس لیوان شیرش را سر کشید. «تعجبی ندارد که تو همیشه مطالعات اجتماعی را می‌افتی. ساندویچت را بخور و وقت تلف نکن. بیا برویم ببینیم هنوز هستند یا نه.»

از زمین چمن گذشتند. فُرتین‌براز^۱، سگ سیاه بزرگی که می‌شد گفت از نژاد لابرادور است، هم پشت سرشان می‌آمد و با خوشحالی عطر بقایای ریواس‌های پاییزی و پژمرده را بو و تو می‌کشید. پای مگ به دروازه‌ی مفتولی اسباب بازی کروکت^۲ گیر کرد و با عصبانیت غُرغُری کرد که بیشتر خطاب به خودش بود چون بعد از آخرین بازی همه‌ی دروازه‌ها و چوب‌ها را سر جایشان گذاشته بود اما این یکی را فراموش کرده بود. دیوار کوتاهی از بوته‌های زرشک زمین چمن کروکت را از باغچه‌ی سبزیجات سندی و دنیس جدا می‌کرد. فُرتین‌براز از روی زرشک‌ها پرید و مگ بی‌اختیار داد زد: «توی باغچه نه، فُرت»، و سگ بزرگ به لابه‌لای ردیف‌های کلم‌برگ و بروکلی عقب‌نشینی کرد. دوقلوها به محصولات ارگانیکشان که برای درآوردن پول توجیبی به مردم روستا می‌فروختند می‌نازیدند؛ حق هم داشتند.

چارلز والاس گفت: «از ازدها برمی‌آید این باغچه را حسایی به گند بکشد.» و مگ را از میان ردیف‌رَدیف سبزیجات مختلف پیش برد. «فکر کنم خودش فهمید، چون یک‌هو دیگر انگار نبود.»

«منظورت چیست که انگار نبود؟ یا بوده یا نبوده دیگر.»

«بود، بعدش که من رفتم از نزدیک‌تر نگاهش کنم، دیگر نبود، بعد من رفتم دنبالش – البته دنبال خودش که نه، چون خیلی از من سریع‌تر بود، من فقط رفتم

1. Fortinbras

۲. در بازی کروکت بازیکنان باید با چوب به توپ‌ها ضربه بزنند به گونه‌ای که از دروازه عبور کنند. – م.

دنبال آنجایی که بود. خودش هم رفت سمت تخته‌سنگ‌های یخچالی گنده‌ی مرتع شمالی.»

مگ با قیافه‌ای درهم‌رفته به باغچه نگاه کرد. چارلز والاس هیچ‌وقت این قدر حرف‌های دور از ذهن و باورنکردنی نزده بود.

چارلز والاس گفت: «بجنب»، و از کنار ساقه‌های بلند ذرتی گذشت که فقط چند خوشه‌ی درهم‌وبرهم برایشان مانده بود. آن طرف ذرت‌ها، گل‌های آفتابگردان پرتوهای مورب خورشید بعدازظهر را جذب می‌کردند و صورتهای طلایی‌شان درخشش نور را بازتاب می‌داد.

مگ پرسید: «چارلز، حالت خوب است؟» از چارلز بعید بود ارتباطش را با واقعیت از دست بدهد. بعد متوجه شد برادرش سخت نفس می‌کشد، انگار داشته می‌دویده، هرچند تند راه نرفته بودند. رنگ صورتش پریده بود و روی پیشانی‌اش قطره‌های عرق نشسته بود، انگار زیادی از خودش کار کشیده باشد.

مگ از اینکه چارلز والاس این‌طور به نظر می‌رسید خوشش نیامد و درحالی‌که راهش را از میان کدوخلوایی‌های درشت و فراوان باز می‌کرد، دوباره ذهنش را مشغول داستان باورنکردنی اژدهایان کرد. «چارلز، این... اژدهایان را کی دیدی؟» چارلز والاس نفس‌نفس‌زنان گفت: «یک دسته اژدها، یک گله اژدها، یک گله اژدها. وقتی از مدرسه رسیدم خانه. مادر خیلی ناراحت شد چون سرووضع ناچور بود. دماغم هنوز خیلی خونی بود.»

«من هم ناراحت شدم.»

«مگ، مادر فکر می‌کند ماجرا بیشتر از این است که بچه‌های بزرگ‌تر کتکم می‌زنند.»

«بیشترش چیست؟»

چارلز والاس با ناشی‌گری‌ای غیرمعمولی و به‌سختی دست‌وپا زد تا از دیوار سنگی کوتاه حاشیه‌ی باغ میوه بالا برود. «اینکه نفس کم می‌آورم.»

مگ به‌تندی گفت: «چرا؟ مادر چه گفت؟»

چارلز آرام آرام میان علف‌های بلند باغچه راه می‌رفت. «چیزی نگفته. اما انگار عین رادار برای من بیبیب می‌کند.»

مگ کنارش راه می‌رفت. خودش نسبت به سانش قدبلند بود و چارلز والاس

نسبت به سانش قدکوتاه. «یک وقت‌هایی می‌گویم کاش تو سیگنال‌های رادار را این قدر خوب دریافت نمی‌کردی.»

«دست خودم نیست، مگ. سعی نمی‌کنم که. خودش این جوری است. مادر فکر می‌کند مشکلی دارم.»

مگ تقریباً داد زد: «آخر چه مشکلی؟»

چارلز والاس خیلی آرام حرف می‌زد. «نمی‌دانم. یک چیز آن قدر بدی که بیبیب‌های نگرانی‌اش بلند و واضح شده‌اند. من هم می‌دانم مشکلی هست. همین راه رفتن توی باغچه هم برایم دشوار است، ولی نباید این جوری باشد. تا حالا هیچ‌وقت این جوری نبوده.»

مگ با لحنی جدی پرسید: «کی شروع شد؟ آخر هفته‌ی پیش که برای پیاده‌روی رفتیم جنگل خوب بودی.»

«می‌دانم. کل پاییز را کم‌وبیش خسته بودم، ولی این هفته بدتر شده، امروز هم خیلی از دیروز بدتر است. ای بابا، مگ! خودت را سرزنش نکن که متوجه نشدی.» مگ دقیقاً داشت همین کار را می‌کرد. دست‌هایش از وحشت یخ کرده بود. سعی کرد ترسش را هُل بدهد عقب چون چارلز والاس ذهن خواهرش را خیلی آسان‌تر از ذهن مادرش می‌توانست بخواند. چارلز والاس سببی را که با وزش باد روی زمین افتاده بود برداشت، نگاهش کرد تا یک‌وقت کرم نداشته باشد و گازی بهش زد. آفتاب‌سوختگی آخر تابستانش هم نتوانسته بود رنگ‌پریدگی شدید و سیاهی زیر چشم‌هایش را بپوشاند؛ مگ چطور متوجه نشده بود؟ چون دلش نخواست بهش بود. برایش آسان‌تر بود رنگ‌پریدگی و خواب‌آلودگی چارلز والاس را گردن مشکلاتش در مدرسه بیندازد.

«چرا مادر به دکتر نشانت نمی‌دهد؟ منظورم یک دکتر واقعی است.»

«نشان داده.»

«کی؟»

«امروز.»

«چرا زودتر به من نگفتی؟»

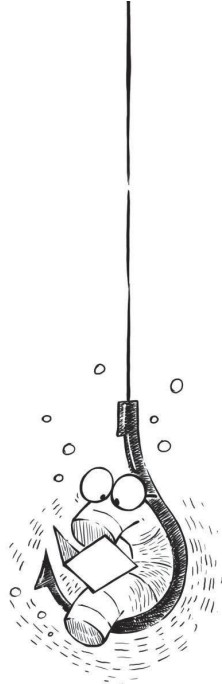
«اژدهایان برایم جالب‌تر بودند.»

«چارلز!»

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است که
انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب» / رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر

کتاب‌فروشی‌های هوپا

www.hoopabooks.ir



اینستاگرام هوپا

[hoopa_publication](https://www.instagram.com/hoopa_publication)



سایت هوپا

www.hoopa.ir



کانال تلگرام هوپا

<https://t.me/hoopabooks>



هوپا مارکت، فروشگاه اینترنتی هوپا

www.hoopamarket.com

